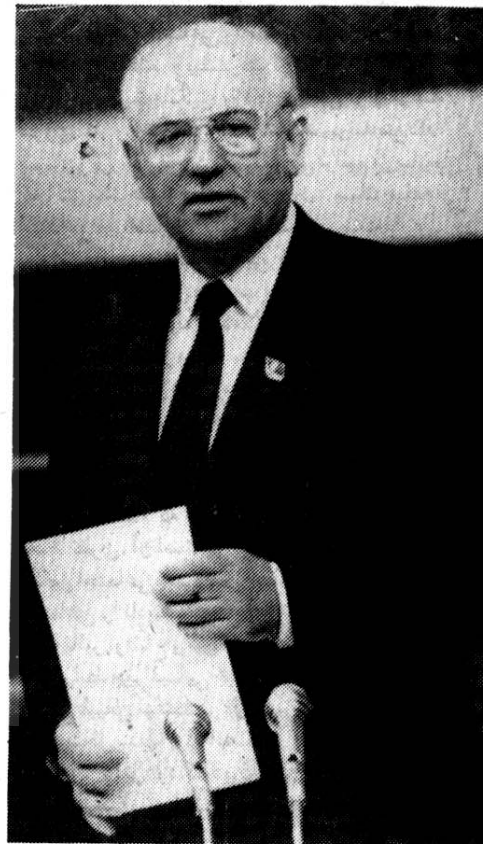


ونظریه مبارزه طبقاتی

□ ترجمه: بهرام مستقیمی

■ نوشته حاضر از دو جهت قابل توجه است. نخست، مشکلات جامعه شوروی را در سالهای اخیر، از زبان یک شهروند شوروی بیان می کند. دوم، تلاش برای تبیین ایدئولوژیک تحولات رخ داده در جامعه شوروی در دوران گورباچف را نشان می دهد.



■ اصل ظاهراً مسلم و بی چون و چرای تقدم منافع جهانی بر منافع طبقاتی، واکنش تقریباً مبهمی در ما بر می انگیزد. این امر را به سادگی می توان درک کرد، زیرا واژه «طبقه» تقریباً با نظریه مارکسیستی در مورد طبقات مترادف و نمادی برای باورهای مارکسیستی شده است. چنین مفاهیمی اجزای یک علم انتزاعی دانشگاهی نیستند؛ ما مصرانه تاکید می ورزیم که حزب کمونیست اتحاد شوروی حزب طبقه کارگر است، گاه به گاه فکر تشکیل «کنگره ای از کارگران» را مورد بحث قرار می دهیم، و در جریان تهیه مقدمات برای مبارزه انتخاباتی اخیر، در همه سطوح در باره انتخاب افراد از «ناحیه های

حزبی که در اصل به عنوان یک حزب کارگری به وجود آمد و در سراسر تاریخ شوروی کارگران در قیاس با دیگر دسته های شهروندان در پیوستن به آن برتری داشتند.

همه اینها را چگونه می توان توضیح داد؟ البته آمار و ارقام بیان کننده بسیاری چیزهاست.

برای مثال، معلوم می شود که هزینه های پروتاریایی دولت در مورد کارگران و کشاورزان بین ۳۳ تا ۵۰ درصد کمتر از کشورهای صنعتی سرمایه داری و حتی رونیسه پیش از انقلاب است. طبق ضوابط سازمان بین المللی کار، میانگین طول کار هفتگی در کشورهای گوناگون ۳۵ تا ۴۰ ساعت است که با کمک جدولهای زمانی قابل انعطاف و برنامه های مربوط به ساعات کار فردی و دیگر اقدامها به ۱۷ تا ۲۰ ساعت کاهش می یابد. در شوروی، با وجود پنج روز کار در هفته و هشت ساعت کار روزانه، اضافه کاری و تنظیم برنامه برای کار در روزهای شنبه و یکشنبه تثبیت شده است. حتی نیازی نیست که معیارهای زندگی کارگر عادی در شوروی با همتای آن در جهان سرمایه داری مقایسه شود. به علاوه، از نتیجه نظر خواهیها همواره چنین پیداست که در «جامعه پول ربا» اکثر مردم زندگیشان را کاملاً موفقیت آمیز تلقی می کنند، و به طور فزاینده ترجیح می دهند که بجای بدست آوردن پول بیشتر، اوقات فراغت بیشتر داشته باشند. (آیا این امر یادآور نظر مشهور کارل مارکس نیست که ثروت واقعی یک شخص وقت آزاد او است؟)

اعتصاب معدنچیان همچنین به طور قابل ملاحظه ای این نکته را روشن ساخت که «همبستگی کارگری» کلاً همه مفهومی دارد. در مدت اعتصاب، مقامات اتحادیه کارگری ما برای کارگران نوشیدنی غیرالکلی و ساندویچ فرستادند و اقدامهای خود را با این ادعا توجیه کردند که از مدتها قبل «مدیریت» را از مسائل معدنچیان «مطلع» ساخته بودند. در «جامعه مبتنی بر تضاد طبقاتی»، اتحادیه های کارگری برای اعتصاب کنندگان از صندوقهای ویژه ای که ایجاد شده تدارک می بینند، و شرکتهای بیمه و بانکهای از آن خود دارند که از طریق آنها سهام شرکتهای خود را خریداری و رأساً از بروز موجبات اختلاف و برخورد های کارگری جلوگیری می کنند.

مشارکت ما در موافقتنامه های بین المللی نیز وضع بهتری ندارد. پس از امضاء و تصویب میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مورخ سال ۱۹۶۶ در دهه ۱۹۷۰، کار در مورد تنظیم قانون مربوط به اعتصاب را در سال ۱۹۸۹ آغاز کردیم. این کشور هنوز باید مقاله نامه ۱۵۴

تولیدی» و نیاز به این که طبقه کارگر، یعنی «طبقه پیشرفته جامعه ما»، کاملاً بی پرده سخن بگوید، زیاد صحبت شد. به طور خلاصه، به این ترتیب ما چیزی را که قبلاً وارد خون و گوشت فرد شوروی شده بود، بار دیگر تصدیق کردیم: اینکه طبقه کارگر نیروی پیشرو در عصر جدید است و اتحاد شوروی بعنوان جامعه ای که در آن نیروی کار آزاد شده است، بیان کننده منافع این طبقه در سراسر جهان می باشد، زیرا در دنیایی که سرمایه حکومت می کند اتحاد شوروی سنگر کسانانی است که برای حقوق خود می جنگند.

به طور خیلی مختصر، ما همچنان به روحیه مبارز طبقه کارگر ایمان داریم. و به همین لحاظ مطالب زیر برایمان شگفت انگیز است: طبق آمارهای رسمی که برای نخستین بار در این کشور منتشر شده، در شش ماه اول سال ۱۹۸۹ ساعات کار تلف شده در اثر اعتصاب به بیش از دو میلیون «روز-نفر» رسیده است. به علاوه، توضیح داده شده که این رقم «اعتصاب معدنچیان در ماه ژوئیه» را در بر نمی گیرد. اما اهمیت تقریبی این اعتصاب را می توان با ضرب کردن بانصد هزار اعتصاب کننده در شش روز محاسبه کرد، که نتیجه آن تلف شدن سه میلیون روز - نفر دیگر می باشد. این رقم معادل اوقات تلف شده در اعتصابهای فرانسه در فاصله سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۰ است. (در سال ۱۹۸۱ این رقم به ۱/۴۹۶ میلیون ساعت - نفر و در سال ۱۹۸۷ به ۴۹۴ هزار ساعت - نفر کاهش یافت.)

همه این ارقام انسان را تحت تأثیر قرار می دهد، اما نه به اندازه این واقعیت که طی هفتاد سال حکومت شورایی، این نخستین بار بود که در این کشور یک شاخه کامل از اقتصاد دست به اعتصاب می زد. برای اولین بار معدنچیان، یعنی یکی از مبارزترین گروههای طبقه کارگر، نه تنها با طرح تقاضاهای اقتصادی بلکه عنوان کردن درخواست های در واقع سیاسی نزد دولت، اعلام اعتصاب کردند. برای نخستین بار بحران در ساختار قدرت ما آشکار شد: معدنچیان برای تضمین اجابت خواستههایشان تنها «قول» میخاییل گورباچف را می خواستند و کل نظام قدرت محلی را رد می کردند، زیرا براساس نظر خواهیها، به مدیریت معادن، کمیته های اتحادیه کارگری، کمیته های حزب، یا دستگاههای حکومت محلی اعتماد نداشتند. یکی از گروههای اعتصاب کننده، از طریق نماینده خود در شورای عالی، این درخواست را مطرح کرد که اصل مربوط به نقش پیشرو حزب کمونیست شوروی از قانون اساسی حذف گردد (ما این را در صفحه تلویزیونهای خود دیدیم)؛ همان

■ فلسفه اقتصادی مارکسیسم، هنوز در سرابی از افسانه‌ها سرگردان است. یکی از این افسانه‌ها، از «پرولتاریا» يك بت می‌سازد، یعنی طبقه‌ای ذاتاً «پیشرو» که منافع آن به هر قیمت باید حفظ شود.

■ این واقعیت که قدرت حکومت در شوروی از ابتدا به يك طبقه تعلق داشته است، دولت را مجبور به اتخاذ تصمیماتی می‌کند که بطور عینی با منافع جامعه مغایرت دارد.

■ مطالعات جامعه‌شناسان، یکسره حاکی از ضعیف شدن فعالیت فکری، حافظه، و درك کارگر «یدی» از روابط علت و معلولی است. عنصر انسانی درآندسته از نیروهای تولید که در حال کنار رفتن هستند، بطور روزافزون احساس بی‌اهمیت بودن می‌کند و از زندگی ناراضی است، اما خواهان دگرگونی نمی‌باشد؛ او نمی‌خواهد به شیوه قدیم زندگی کند، اما در عین حال نمی‌تواند خود را با شیوه‌ای جدید از زندگی وفق دهد. این، تقصیر او نیست، بدبختی اوست.

را که در سال ۱۹۸۱ از سوی سازمان بین‌المللی کار تنظیم شده است، تصویب نماید. اجرای این مقاله نامه، ایجاد يك نظام توافق جمعی را که حافظ منافع اقتصادی زحمتکشان خواهد بود، ممکن می‌سازد. البته فراموش نکرده‌ایم که چگونه اتحادیه‌های کارگری ما، در نمایشی از همبستگی، يك کشتی مواد غذایی در اختیار معدنچیان اعتصابی بریتانیا در سالهای ۱۹۸۵ - ۱۹۸۴ گذاشتند. اما بسیاری می‌دانند که در آن زمان دولت خلقی لهستان تحویل ذغال سنگ به بریتانیای کبیر را ادامه داد و یکی از دبیران کمیته مرکزی اتحادیه ما بخاطر این که به روزنامه نگاران خارجی گفت اتحاد شوروی چنین کاری را نخواهد کرد، شغل خود را از دست داد.

البته همه اینها تا حدی می‌تواند مسئله اعتصاب معدنچیان در تابستان سال ۱۹۸۹ را توضیح دهد. به هر حال، همانطور که آنان می‌گویند، پرسترویکا بیشتر زمان پرسشها است تا پاسخها. اما سوالات بسیاری روی هم انباشته شده است. آیا می‌توانیم به پرسشهای زیر پاسخ بگوییم: در يك کشور سوسیالیستی مبارزه طبقاتی از کجا سرچشمه گرفته است؟ زحمتکشان در کشور خود علیه چه کسی اعتصاب می‌کنند؟ چرا ما از لحاظ معیار سطح زندگی از کشورهایی مانند نروژ، سوئد، ایرلند، پرتغال، ایسلند و فنلاند، که در دوران پیش از انقلاب در قیاس با روسیه عقب مانده بودند،

دور مانده‌ایم؟ در کشورهای صنعتی، خود آگاهی رو به رشد کارگران از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ براساس همه پیش‌بینی‌ها، آنان می‌بایست از مدتها قبل به نقطه انقلاب پیروزمند سوسیالیستی رسیده باشند. چرا «در آنجا» مداوماً افراد کمتری خود را وابسته به طبقه کارگر تلقی می‌کنند، و در عوض خود را در زمره طبقه متوسط قرار می‌دهند، آیا بورژوازی بی‌سروصدا همه آنان را خریده است؟ آیا این خود بورژوازی است؟ چرا آن دسته از احزاب وابسته به زحمتکشان که در آنها کارگران کارخانه اقلیت را تشکیل می‌دهند موفقیت سیاسی به دست می‌آورند؟ و چرا آنهایی که خالصانه به ایدئولوژی پرولتاریایی متعهدند در خود محیط طبقه کارگری حیثیتشان را از دست می‌دهند؟

البته بخش اعظم این مسائل را می‌توان از راههای انحرافی، تحریف، و دور شدن از اصول توضیح داد. اما شاید نکته اصلی در جایی دیگر باشد. در خود اصول؟ شاید ارزش داشته باشد که در نهایت بر مقدس‌ترین اصل دست گذاشته شود و درباره نقش طبقه کارگر (پرولتاریا) در نظریه مارکسیستی مبارزه طبقاتی، در توسعه جامعه خودمان و جوامع غربی، و در تکامل تمدن صحبت شود. من فکر می‌کنم که افکندن نگاهی تازه به میراث خودمان در زمینه اصول نظری، به ما کمک می‌کند که نه تنها به پرسشهای بالا بلکه به همه پرسشهای دیگری که پرسترویکا پیش روی ما قرار می‌دهد پاسخ بگوییم.

■ نقش اساسی و مرکزی محیط در شکل‌بندیهای اجتماعی

بباید کار را با چند قانون حاکم بر تغییرات شکل‌بندیهای اجتماعی و اقتصادی آغاز کنیم. آشکارا پس از يك دوره تکاملی طولانی و بدون طبقه در جوامع اولیه، بشر به مرحله طبقاتی پا گذاشت، که پیشرفت آن را سرعت بخشید. زوجهای آشتی‌ناپذیر از يك شکل‌بندی به شكل‌بندی دیگر تغییر یافتند. به هر حال، پیشرفت تمدن را نه یکی از طبقات بلکه جمع آنها محقق ساختند، زیرا عنصر انقلابی نه در برخی طبقات بلکه در رقابت میان آنها به وجود می‌آید. در مورد اختلاف پتانسیل در فیزیک کلاسیک نیز وضع درست بر همین منوال است - قطبها بخودی خود بی‌اثرند، آنها تنها در صورتی انرژی به وجود می‌آورند که بهم متصل گردند. به واقع، اگر ما به تاریخ بشریت مراجعه کنیم، در نظرمان به صورت تاریخ شورشها، قیامها و جنگهای بی‌وقفه مردم تحت استعمار - در يك جامعه برده‌داری، فئودالی یا سرمایه‌داری - جلوه می‌کند. اما ملاحظه خواهد شد که نه يك برده به دست برده آزاد شده، و نه يك دهقان نظام فئودالی به دست دهقان دیگر؛ تنها در مورد پرولتاریاست که نظریه مارکسیستی نقش رهائی بخش برای خود قائل شده است. در اینجا با يك تناقض آشکار روبرو هستیم: آموزشی که دقیقاً بخاطر منطق خود و تبلیغ جبر عینی و تاریخی و قانون حاکم بردگرونی شکل‌بندیها از قدرت برخوردار است، با به وجود آوردن يك استثنا برای سرمایه‌داری در تضاد با خود قرار می‌گیرد.

در واقع، پرولتاریا طبقه انقلابی و پیشرو اعلام شد و این امر از نظر منطقی ساده بود که نقطه مقابل آن ضدانقلاب و روبه‌زوال شناخته شود.

بدین ترتیب، از لحاظ نظری یکی از دو رکن اصلی تضمین‌کننده قابلیت بقا نظام اجتماعی - اقتصادی از پویایی تاریخی محروم گردید. اما این امر با قوانین تکامل تاریخی جهان نیز تعارض پیدا می‌کند، تکاملی که تایید‌کننده این واقعیت است که طبقات آشتی‌ناپذیر پویایی مزبور را به طور همزمان در پیوند جدایی‌ناپذیر با یکدیگر به دست می‌آورند و از دست می‌دهند. بعنوان يك قانون، معمولاً هیچ يك از طرفهای مبارزه طبقاتی باقی نمانده‌اند - بردگان همراه با برده‌داران از میان رفتند و فنودالها بارعایا. آنها پیش از ترك صحنه تاریخ، شروع کردند به این که بطور جمعی، عینی و «ناگاهانه» به شکل جانشینان خود درآیند، و باقی مانده‌های طبقات پیشین نیز روزگار خود را در حاشیه جامعه گذرانند. به این دلیل، آرزوی «از میان بردن» تنها یکی از عناصر شکل‌بندی - یعنی صاحبان وسایل تولید - نیز آشکارا برخلاف ارزشهای مارکسیستی مانند «قانون نفی» و «قانون وحدت» و «برخورد اضداد» است، قانونی که در زمینه‌ای تحریف شده به مبارزه اسطوره‌ای «نیک» و «بد» تنزل داده شد.

این تضاد درونی مارکسیسم را چگونه می‌توان توضیح داد؟ ظاهراً واقعیت این است که مارکس ریشه تحول اجتماعی را بطور مستقیم در خود جامعه می‌جست. او پیشرفت اجتماعی را با تغییر اشکال مالکیت، انگیزه‌والای افزایش توان تولید نیروی کار و ارتقاء نیروهای مولد پیوند می‌داد. ضمناً در بررسی مجدد گذشته می‌توانیم دریابیم که اکثر ملت‌ها از مراحل طرح کلاسیک جامعه ابتدایی - برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری - نگذاشته‌اند. و در همه جاهایی که نظام جدید پدید آمده، پیش شرطهای مطلوب از لحاظ نظری - برای انتقال به مرحله برده‌داری، فئودالیسم یا شکل‌بندی بازار وجود نداشته است. به علاوه، شکل‌بندی اخیر همواره در جاهائی پدید نیامده است که فئودالیسم به عالی‌ترین سطح تکامل خود رسیده، تجارت شکوفا شده و تقسیم اموال صورت بی‌تناسب یافته باشد. چرا؟

من معتقدم که علت همه این ناهماهنگیها از لحاظ نظری، آن است که نظریه يك عامل «خارجی» تکامل اجتماعی یعنی نقش اساسی محیط در تحول اجتماعی را نادیده می‌گیرد (شرایط زندگی که تحت تاثیر اوضاع و عوامل طبیعی است). به عقیده من شرایط جغرافیایی طبیعی، و در دسترس بودن منابع طبیعی نهفته در دل زمین، عامل اصلی در تغییر شکل‌بندیها بوده است.

به این دلیل بود که در گذشته تمدنهای جامع و کاملی شکوفا شدند، تمدنهایی که شکلهایی از مالکیت، قابلیت تولید نیروی کار و نیروهای تولیدی را عرضه کردند که در زمان خود پیشرفته به حساب می‌آمد، اما به این از هم پاشیدند که نتوانستند مبنایی نسبتاً قدرتمند و ساخته دست بشر برای تحول فراهم سازند. این امر در مورد تمدنهای اینکا، مدیترانه و شرق باستان صدق می‌کند.

ظهور شکل‌بندیهای جدید، همواره با پیشرفتهای کیفی در نظام اجتماعی - محیطی و بالاتر از همه، بهره‌برداری از منابع طبیعی محرز می‌شد. ابتدا مردم یاد می‌گرفتند که منابع طبیعی را در راهی نو بکار گیرند، و بر این پایه، مسئله رابطه مالکیت، وسایل تولید، ابزار و هدف کار مطرح می‌شد. همین وضعیت بود که «جهش» از

ثروتهای مادی است، و حقاً قدرت سیاسی باید به او تعلق گیرد، چه می توان گفت؟

بیانید سعی کنیم که به کته مساله دست یابیم. بیابید کالای ساخته شده مشخصی را در نظر گیریم. این کالا ترکیبی است از مواد خام، انرژی و خلایقی که در آن به کار رفته است. در این کالا چه چیز ارزش را می آفریند؟ مواد خام و انرژی. ارزش مصرفی آن را چه چیز تعیین می کند؟ فکر، یعنی آنچه سمت گیری و نتایج تغییر شکل دو جزء نخست را از پیش مشخص می کند. این نکته بدیهی است، اما از آن چه چیز حاصل می شود؟ پاسخ آن است که در زمینه تقسیم کار به فکری و دستی، نوع اخیر به شکل نیروی زیستی و مکانیکی یک شخص (کارگر کارخانه) در ارزش طبیعی کالا ترکیب شده است و تا جایی معنای اجتماعی دارد که با کار فکری آزاد شده اداره گردد. بنابراین در تولید صنعتی، ارزش مصرف را نه آن گونه که نظریه مقرر می دارد «هر شخص خاص» بلکه «یک شخص خاص» و کاملاً معین - یعنی یک پژوهشگر، مهندس، تکنیسین یا مدیر - خلق می کند. ارزش طبیعی با ارزش مصرفی نسبت عکس دارد. با انتقال از مدل توسعه کمی به توسعه کیفی، ارزش نخست کاهش می یابد در حالی که ارزش دوم در همان زمان رشد پیدا می کند.

همین امر در مورد نشانه مهم دیگر خاصیت تولیدی فعالیت انسان - توانایی او در ایجاد ارزش اضافی - صدق می کند. در ابتدای صنعتی شدن، استفاده از انرژی زیستی و مکانیکی انسان، نیازی ناشی از وضعیت نیروهای تولید بود. با ظهور منابع انرژی ارزانتر و تکنولوژیهای که نیازمند انرژی کمتری است، افزایش قابلیت تولید فیزیکی کارگر، که جزء ارزش کالا و بنابراین جزء هزینه تولید است، از نظر اجتماعی غیر قابل توجیه می گردد. به بیان ساده، کارگر بیش از آنچه خلق می کند مصرف می نماید، یعنی کار او موجب ارزش اضافی و مایه رشد سرمایه نیست.

در واقع، این ارزش در برگیرنده کل ارزشهای مصرفی تولید شده می باشد، و فکر است که آن را بوجود می آورد. به همین دلیل است که نیروی انسانی که فرضاً سرمایه دار را غنی و ثروتمند می سازد، به نحوی چشمگیر بوسیله تولید خود کار یعنی کالائی که در آن نیروی کار فکری ارزش مصرفی - توان تولید کالاهای جدید - را خلق می کند، از رده خارج می شود.

این امر توضیح دهنده آمارهای بیست و پنج سال گذشته است، آمارهایی که نشان می دهد در دهه ۱۹۸۰ با وجود رشد کلی بهزیستی اجتماعی، سودآوری سرمایه گذاری بطور قابل ملاحظه بیش از ترقی دستمزدها و حقوقها بوده است. این است اثر کاهش سهم کارگران در تولید کالا. و نکته مهم آن که خود کار شدن، به هیچ وجه قدرت مغزی را از صحنه خارج نساخته است، بلکه کاملاً برعکس، حوزه کاربرد آن در حال گسترش نیز می باشد. آنچه رخ می دهد تنها یک معنی دارد:

نیروی خرد، در قیاس با هزینه های تولید یک کارگر فکری، ارزش بیشتری می آفریند. اکنون می توانیم نظریه را کمی اصلاح کنیم. طبق نظریه مارکس، ارزش اضافی تنها منبع رشد سرمایه می باشد. کاملاً چنین نیست. همانطور که پیشتر اشاره شد، این ثروت طبیعی و نیروی فکری مزد داده نشده است، و نه هر نیرویی، که در اثر کاهش



کارگر خط تولید در زمان معاصر رسید.

یک اقتصاد پیشرفته مبتنی بر بازار مجموعه ای است از سازندگان و عمل آوران نیمه ماهر در یک طرف، و دارندگان و سازمان دهندگان اموال از طرف دیگر؛ این اقتصاد به بهای بهره برداری حداکثر از مواد معدنی، زمین، آب و محیط شکوفا می شود. چنین اقتصادی از لحاظ ظاهری خلاق به نظر می آید، زیرا تولید انبوه به معنای مصرف انبوه است. ولی در واقع چنین جامعه ای حالت انگلی دارد. انسان صنعتی برای تضمین بقای خویش هزار بار بیش از پیشینیان خود از طبیعت به رایگان بهره کشی می کند.

درک جوهر «اجتماعی - محیطی» شکل بندی بازار، پیش شرطهای لازم را برای سنجش نظریه مارکس درباره «ارزش» فراهم می آورد. نظریه مزبور توضیحی رضایت بخش درباره دلایل این امر بدست نمی دهد که چرا اقتصاد صنعتی در اواخر هزاره دوم، در حالی که خود را از پرولتاریای کارخانه خلاص کرده است، همچنان غنی می شود. بطور کلی، طبق نظر مارکس، تنها کاربی اجر و مزد کارگران است که منبع رشد سرمایه می باشد. در عین حال، در برخی کشورها، تا سه چهارم جمعیت در تولید صنعتی مشارکت ندارند. تکنولوژیهای سودآور و بی نیاز به نیروی کار - یعنی کارخانه هائی که از لحاظ نظری، وجودشان در نظم سرمایه داری ناممکن است - به یک واقعیت تبدیل می شوند. پاسخ برای این سؤال در دست نیست و پرسش دیگری بتدریج شکل گرفته است: درباره اصلی که به موجب آن طبقه کارگر خالق همه

مراحل بظاهر اجباری در ارتقای نیروهای مولد را امکان پذیر ساخت. اقتصاد مبتنی بر عملکرد بازار نه به این علت که در آن همه چیز به کالا تبدیل می شود، بلکه بدان خاطر که ثروت طبیعی تبدیل به کالای اصلی می گردد، با دیگر اقتصادها تفاوت دارد. به هر حال روابط پول - کالایی، به عنوان تنظیم کننده عمده، خیلی زودتر از سرمایه داری رایج شده و با ازمیان رفتن این نظام نیز ناپدید نخواهد شد. این روابط ابتدا کنترل بر طبیعت را موجب می شود و سپس بخاطر قابل قبول نبودن آثار منفی جنبی، آن را محدود می کند. اگر این نظر را بپذیریم، تحولی که بشریت بطور کلی تجربه کرده است، و به ویژه شکل بندی بازار، بیشتر قابل درک می شود.

در واقع تاریخ کنترل بر طبیعت را باید از عصر حجر ردیابی کرد. انسان ابتدایی از قطعه سنگهای چخماق و آتشفشانی، برای خود ابزارهای کار خلق می کرد. انسان غارنشین، گرچه یک تبر سنگی را از ابتدای آتشفشانها می ساخت، ولی صنعتگر نبود، بلکه خلق کننده ای واقعی بشمار می آمد، زیرا هر شینی جدید، یگانه بود و بدید آمدنش به تلاش ذهنی عظیمی نیاز داشت. به هر حال با افزایش بهره برداری از محیط زیست، بشر کارهای خود را که به کار فکری و بدنی تقسیم شده بود، از صورت انسانی خارج ساخت و کار بدنی نیز به تدریج به مجموعه ای از اعمال ساده تبدیل شد. در اثر کاوش مردم در اعماق زمین و بهره برداری از منابع آن، جریان غیر انسانی شدن کار به طور مداوم افزایش یافت و در نهایت به اعمال عادی

منابع طبیعی نقش بیشتری ایفا می‌کند. به همین دلیل استثمار، که معنی جدا کردن تولید اضافی از تولید کننده از آن فهمیده می‌شود، صرفاً در رابطه با کارگر فکری اجیر شده موجودیت می‌یابد. اما این امر حقیقت دارد که کارگری به همراه مدیر، ارزش «گرفته شده» از طبیعت را به نسبت‌های نامساوی تقسیم می‌کنند. بهرحال، مهمتر از همه آنست که نظام روابط دوجانبه رو به پایان است. به منظور رفع خرابی محیط زیست، تمدن جهانی پس از جنبش و جهشی چشمگیر، بار دیگر در جستجوی مبادله‌ای برابر با محیط می‌باشد. جهت‌گیری بسوی منابع مواد خام مصنوعی و تولید بدون ضایعات، شرایط را برای خلاصیت آزاد فراهم می‌آورد. می‌توانیم ملاحظه کنیم که فردی و فکری شدن کار، زمینه ظهور نیروهای تولیدی جدید است.

پذیرفتن «نقش اساسی محیط در شکل‌بندیهای اجتماعی» ما را قادر می‌سازد که به بسیاری از فرایندهای سیاسی، بویژه نقش متحول دولت‌نگاهی جدید بیفکنیم.

براین اساس، در شکل‌بندی مبتنی بر اقتصاد بازار، سعی می‌شود توسعه منابع طبیعی به نحوی متمرکز یا کنترل شود که از طریق اقدامهای مربوط به توزیع و توزیع مجدد، توسعه متعادل و تامین ثروت عمومی در درون یک ملت میسر گردد. این وظیفه در قوانین همه کشورهای دارای اقتصاد بازار بازتاب یافته است. سمت‌گیری مجدد اقتصاد به سوی بهره‌برداری منطقی از طبیعت و مواد خام مصنوعی، تمرکز گرایی سخت را غیر ضروری می‌گرداند و حفظ یک دولت قوی بتدریج بدل به یک اشتباه تاریخی می‌شود.

این نظر در مورد روابط میان دولتها نیز کاربرد دارد. بهره‌برداری هرچه بیشتر اقتصاد مبتنی بر بازار از منابع، در روابط میان دولتها در نیمه نخست سده بیستم، به عاملی تعیین‌کننده تبدیل شد. سیاستهای استعماری، تقسیم بین‌المللی کار، و جنگهای جهانی، نتیجه ناسازگاری نظامهای گوناگون اجتماعی-محیط‌زیستی است. انتقال به مدل جدید توسعه، بارشد خودکفایی از لحاظ منابع و اقتصاد و استقلال سیاسی توأم است. بر اثر اقدام کشورهای مادر به اعطای این امکان به مردمان تحت قیمومت که خود از منابعشان استفاده کنند، اصول حاکم بر تقسیم بین‌المللی کار در حال تغییر است. نظام استعماری نابود شده و، همزمان، برای پیشرفت ملت‌هایی که منابع ناچیزی دارند، امکاناتی به وجود می‌آید. بی‌دلیل نیست که تعدادی از کشورها که ذخایر و منابع طبیعی آنها، در قیاس با اتحاد شوروی، بسیار کم (مانند ژاپن) یا ناچیز (مانند تایوان و سنگاپور) است «معجزه اقتصادی» بوجود آورده‌اند. با تقویت طرح سنتی روابط میان دولتها و باز شدن مرزها، همکاری بین‌المللی جای خود را به روابط بین منطقه‌ای می‌دهد.

اجازه دهید استدلال نظری خود را خلاصه کنیم. پیشرفت شکل‌بندی اقتصاد مبتنی بر بازار را تا همین اواخر بهره‌برداری نامحدود از منابع طبیعی، تقسیم هرچه ژرفتر کار، تمرکز نیروی انسانی، انحصاری شدن سرمایه و تمرکز گرایی دولت، تضمین می‌کرد. تحول بیشتر، به سوی تکنولوژی فرارغ از منابع، کارگر ادغام شده در خط تولید، توزیع مناسب نیروی انسانی، مردمی شدن

مالکیت، عدم تمرکز، و بین‌المللی شدن اقتصاد معطوف است. عوامل اخیر در شکل‌گیری یک ساختار طبقاتی-اجتماعی جدید در جامعه و تعیین نقش عناصر خاص در آن، تعیین‌کننده است. حال بیایید از خود پرسیم که در یک جامعه چه کسانی نظریات مترقی دارند - کسانی که عنصر نیروهای تولیدی از رده خارج شده هستند، یا آنان که در حال دگرگون شدن می‌باشند و به گونه‌ای شکل می‌گیرند که بطور کیفی نیروهای تولیدی متفاوتی به حساب می‌آیند؟ پاسخ روشن است - همه طبقات مشمول قوانین تاریخی جهان هستند و ناگزیر مراحل مختلف بلوغ تا فروتنی و سرانجام نابودی را طی می‌کنند. بنابراین، بطور همزمان در جوامع گوناگون که در سطوح مختلف تکامل قرار دارند، یک طبقه خاص می‌تواند دامنه وسیعی از علائق، از نهایت انقلابی‌گری تا فوق محافظه‌کاری را نشان دهد.

حل تضادهایی که بروز کرد، بوجود آورد. بنابراین ما باید جامعه مبتنی بر بازار، اما تغییر شکل یافته، سرو و کار داریم که تشخیص آن سخت است زیرا کشور به صورت جامعه‌ای متکی بر انحصار شدید دولت درآمده است که در آن زحمتکشان به منتهی درجه از مال، یعنی محصول کار و نیرو، بیگانه شده‌اند. به عبارت دیگر هیچگونه تغییر اساسی اجتماعی و اقتصادی رخ نداد:

همه «سرمایه دارها» و «سوسیالیسم‌های» ملی کنونی، وجود متفاوتی از شکل‌بندی مبتنی بر بازار هستند. بهرحال، جوامع مبتنی بر بازار طبیعی و بازار تغییر شکل یافته با حرکت در جهات متفاوت چنان راههای خود را از یکدیگر جدا ساخته‌اند که گویی زندگی ما در اعصار گوناگون جریان دارد. نتیجه این امر، ناممکن بودن مقایسه جایگاه و نقش پرولتاریا در دو جهان سرمایه‌داری و سوسیالیست



* از نظریه تا نتیجه عملی

طبقه کارگر در غرب چیست و در شرایط شوروی چه مفهومی دارد؟ یا جامعه مبتنی بر بازار در کشورهای صنعتی چه فرقی با جامعه ما، که آنهم مبتنی بر بازار است، دارد؟ با وجود اینکه بحثهای بسیار داغی در مورد معمول ساختن اصول بازار در اقتصاد ما وجود دارد، این اقتصاد، من تاکید می‌کنم، دقیقاً یک اقتصاد مبتنی بر بازار است. منظور من چیست؟

بازار ما بازار خاصی است. واقعیت آن است که از لحاظ نقش اساسی محیط و عوامل طبیعی در تحولات اجتماعی - اقتصادی، انقلاب اکثبر روسیه چیزی را در مبانی شکل‌بندی بازار تغییر نداد. توجه جامعه شوروی به زندگی، به بهای استفاده بیشتر از منابع طبیعی، عوض نشده است. حتی نمی‌شد که به چیز دیگری امید داشت، زیرا مسائل مربوط به شکل‌بندی اجتماعی را نمی‌توان با صدور فرمان حل کرد. منشاء تضادهای اجتماعی در اتحاد شوروی، با همه وجوه خاص ساختار اقتصادی و اجتماعی آن، همانند کشورهای سرمایه‌داری است - تقسیم میراث طبیعی. اما انقلاب ساختار طبقاتی جامعه را تغییر داد و سرانجام تفاوتی در شکل و، مهمتر از همه، نتیجه

است. برای مثال، منطق تکامل در اقتصاد طبیعی مبتنی بر بازار چیست؟ مالک و سازمان دهنده تولید در روزگار خود، می‌کوشید به تنها وارث ثروتهای فوق بشری تبدیل شود و خود را از شرکای اجیر خویش خلاص کند. این امر بطور مداوم موجب نوآوری‌های تکنولوژیک در فعالیتهای اقتصادی، و بالنتیجه اخراج کارگران و کمتر بکار گرفتن پرولتاریا گردید. اشتغال در بخش صنعت، در عین حال که در سطح برخی از سرمایه‌گذارها کاهش یافت، در مجموع رشد پیدا کرد. اما پس از اوج گرفتن در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، اکنون سیرنزولی را آغاز کرده است.

کارگر اجیر شده نیز به نوبه خود، با محدود کردن اختیارات نامحدود «کارآفرین» و مجبور ساختن وی به پرداخت مزد بیشتر، برای سهم خویش از این «میراث» جنگید. اکنون شرایط بهتر زندگی او را قادر می‌سازد که کسب دانش کند و تبدیل به مالک یا شریک کالاهای سرمایه‌ای شود. حل تضادهای موجود میان دو طرف بطور عینی منجر به تغییر حالت پرولتاریائی طبقه کارگر، فکری شدن کار، و منطقی شدن استفاده از منابع می‌گردد، گرچه هیچ یک از دو طرف چنین هدفی را

دنبال نمی‌کنند. در تحلیل نهایی، مبارزه طبقاتی، اساس شکل بندی مبتنی بر بازار و آخرین جامعه طبقاتی وابسته به آن را به لرزه در می‌آورد. بهرحال، ارزشهای پرولتاریایی بطور همزمان رنگ می‌بازند و پرولتاریا و علائقش نیز محافظه کار می‌شوند. بطور کلی، ماهیت انقلابی پرولتاریا در نوعی پوشش دادن به روح بشر نهفته نیست، بلکه در سرسختی و استقامتی است که بر پایه آن برای سهم خویش از میراث «بهره‌کشی» شده از طبیعت می‌جنگد. این امر او را قادر ساخته است که در مبارزه طبقاتی محکم بایستد و بتدریج به غیر پرولتاریا تبدیل شود.

بطور خلاصه اگر در جهان سرمایه داری مأموریت تاریخی یک کارگر صنعتی (پرولتاریا) به پایان خود نزدیک می‌شود، در شوروی هنوز راهی طولانی در پیش است. شاید اختلاف اصلی میان جوامع مبتنی بر بازار طبیعی و بازار تغییر شکل یافته در همین باشد. ارقام و شاخصهای زیادی مؤید میزان تفاوت میان تمدنهای ما است که در دو جهت حرکت می‌کنند.

در ایالات متحده و بریتانیا تعداد مهندسان، تکنیسین ها و مدیران تقریباً برابر همه انواع کارگران شده است. حدود یک سوم رشد تولید ناخالص ملی ایالات متحده از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۶۲ در نتیجه سطح بالاتر آموزش بدست آمد، تقریباً نیمی از آن ناشی از نوآوری های مهندسی و تکنولوژیک بود و تنها پانزده درصد بخاطر افزایش تعداد ماشینها حاصل شد.

در اتحاد شوروی وضعیت شکل دیگری یافته است: این سمت گیری ایدئولوژیک که کار مادی پرولتاریا نیروی اصلی تولید است، از سوددهی کار فکری جلوگیری می‌کند. در سال دوم پرسترویکا، هنگامی که دوازدهم نیروی کار در بخش صنعت را کارگران نیمه ماهر تشکیل می‌دادند، بالغ بر چهار میلیون متخصص دارای گواهینامه در مشاغل کار می‌کردند که نیازمند چنین دانشی نبود. از پانصد هزار متخصص صاحب صلاحیت، ۳۲ درصد بعنوان کارگر استخدام شده بودند، زیرا در آن مشاغل دستمزدهای بیشتری می‌دادند، ۲۴ درصد بخاطر آنکه تخصصشان ارتباطی با ماهیت کارشان نداشت، و ۹ درصد بخاطر نبودن مشاغل مناسب. با وجود این، افرادی بدون دیدن آموزش ویژه، چهار میلیون پست مدیریت را اشغال کرده بودند. در همان سال (سال دوم پرسترویکا) کسی می‌بایست مبارزه ای «کارگری» علیه مدیریت براه اندازه. اتفاقی نیست که ۷۵ درصد از معدنچیان که در سال ۱۹۸۹ دست به اعتصاب زدند، خواستار کاهش تعداد مدیران بودند و تنها ۲۰ درصد به نفع خودمختاری کامل بخش معدن، از لحاظ بودجه، نظر دادند.

در سال ۱۹۸۵ تعداد افراد دارای تحصیلات عالی در کشورهای غربی دوبرابر اروپای شرقی بود. بریتانیا، که بخاطر دانشگاههای شهرت دارد، در سال ۱۹۸۸ یک دانشگاه دیگر تقریباً منحصراً برای آموزش مدیریت افتتاح کرد (در اتحاد شوروی، میزان پذیرش در کالج در سال ۱۹۸۹ کاهش یافت). در برابر هر ۱۰ نفر مهندسی که در ایالات متحده جذب اقتصاد می‌شوند، ۱۱۴ نفر متخصص یا تحصیلات عالی غیر فنی وجود دارد. در آلمان فدرال این رقم ۳۷ نفر، در فرانسه ۳۲ نفر و در اتحاد شوروی تنها ۱۴ نفر است. در

فهرست نامه های فرانسوی مربوط به سال ۱۹۸۸ توضیحاتی در مورد ۲۸۰ حرفه مستقل یا «خودفرما» وجود دارد. برخی از فارغ التحصیلان نهادهای آموزش عالی در غرب هرگز از «لذات» کارمزدی آگاه نمی‌شوند.

در فرهنگ اجتماعی غرب در دوران معاصر، اندک چیزی حکایت از روحیه پرولتاریای تهیدستی می‌کند که «برای از دست دادن چیزی جز زنجیرهایش ندارد». حرکت جالبی در جهت عکس، یعنی داشتن شغلی که مستلزم استقلال فکری باشد، دارد تبدیل به سمت گیری ارزشی اصلی در میان اکثریت عظیمی از مردم، بویژه جوانان می‌شود. آمارگیرها نشان می‌دهند که هفتاد و هشت درصد جوانان آلمان غربی کار را در درجه نخست راهی برای درک خویشتن تلقی می‌کنند تنها ۲۸ درصد از جوانان شوروی چنین می‌اندیشند.

مطالعات فرانسویان و ایتالیایی‌ها نشان می‌دهد که در میان مالکان نیز تفاوتی اجتماعی و سیاسی وجود دارد. در یک سو مغازه داران کوچک قرار دارند که مصرف کننده شوروی کاملاً با آنان آشناست و در سوی دیگر کارگر - مالک که نشانه‌های فعالیت اوبعارتست از خلاقیت، مسئولیت فردی و جنبه‌هایی از کار مستقل یا «خودفرما». یک گروه جامعه شناس بریتانیایی با مورد پرسش قرار دادن بیش از ۲۰۰۰ نفر در یک برنامه بلندمدت، از سال ۱۹۷۳ به بعد، به نتایج مشابهی رسیدند.

فرهنگ اجتماعی در غرب دگرگونیهای فراگیری را پشت سرمی‌گذارد. مرز بندی دقیق حوزه‌های سیاسی و غیر سیاسی، همگام با وسعت یافتن آن بخش اجتماعی که منافع فوق طبقاتی دیگر برایش يك آرزو نیست بلکه در حال تبدیل شدن به واقعیت است، به گذشته رانده می‌شود. بر بیگانگی میان فرد و قدرت نه از راه بدست گرفتن قدرت بلکه از طریق افزایش نفوذ بر آن، غلبه می‌شود. موفقیت در انتخابات بستگی هرچه کمتری به رای دادن انتخاب کنندگان طبق وابستگیهای سازمانی پیدا می‌کند. از طرف دیگر سیاست در حال «غیر سیاسی» شدن است، زیرا خودمختاری در سطح منطقه، شهر، بخش، کارخانه، و فرد شهروند جای متمرکز شدن زندگی اجتماعی را می‌گیرد.

هنگامی که شخص غیر وابسته به تولید صنعتی خود را از پای بندی کندکننده به کار صنعتی مزدی رها می‌سازد و دهه‌ای بدست می‌آورد که می‌تواند تازمانی که بهزیستی مادی خود را حفظ می‌کند به آن بچسبند، جامعه در حال رسیدن به بلوغ است. اولویتهای این شخص محدودتر و در عین حال وسیعتر از اولویتهای پرولتاریا است، زیرا برای وی، منافع فردی و منافع بشریت در دره اول اهمیت قرار دارد، نه منافع یک گروه یا طبقه. جنگ، خشونت و نظامیگری در هر پسته بندی که ارائه شود، او دشمن اصلی آن است. آشتی جوئی که در افکار متفکران بشردوست کاملاً جا افتاده است، و مدتهای مدید واژه بدنامی بود، به دید جهانی دهها میلیون نفر غنا می‌بخشد. آنچه اتفاق می‌افتد، برانگیخته شدن برخوردی واقعگرایانه تر با عقیده مربوط به نقش توده‌ها در تاریخ است. این نقش افزایش می‌یابد زیرا توده‌ها در حال بدست آوردن هویتی شخصی هستند.

■ امروزه سطح زندگی مردم شوروی از بسیاری کشورها مانند نروژ و ایرلند و ایسلند و فنلاند که در دوران پیش از انقلاب اکتبر، در قیاس با روسیه عقب افتاده محسوب می‌شدند، پائین تر است.

■ طبق نظر مارکس، تنها کاری اجر و مزد کارگران منبع رشد سرمایه است، در حالیکه می‌بینیم جوامع صنعتی پیشرفته، در حالیکه خود را از پرولتاریای کارخانه خلاص کرده‌اند و تا سه چهارم جمعیت آنها در تولید صنعتی مشارکت ندارند، روز بروز غنی تر می‌شوند.

■ اگر در جهان سرمایه‌داری مأموریت تاریخی کارگر صنعتی (پرولتاریا) به پایان خود نزدیک می‌شود، در شوروی هنوز راهی طولانی در پیش است. شاید اختلاف اصلی میان جوامع مبتنی بر بازار طبیعی و بازار «تغییر شکل یافته» در همین باشد.

کارگر صنعتی سنتی، یعنی پرولتاریای کلاسیک که مارکسیست - لنینیستهای برجسته درباره اش مطلب نوشته‌اند و امیدشان به او بود، زمینه این گرایشها را چگونه ارزیابی می‌کند؟ مارکس درباره «نا توانی فکری و ذهن بیمار»، سببیت برانگیزنده خشونت، و بیش از حد ساده کردن نیازهای کارگر صنعتی نوشت. البته از آن هنگام، شرایط کار بهتر و زمان کار کمتر شده است، اما مطالعات جامعه شناسان غربی یکسره حاکی از ضعیف شدن فعالیت فکری، حافظه، و درک کارگری از روابط علت و معلولی است. بیزاری از ابزار کار، نبود تصویری درست از تولید، کنترل تام و تبعیت کامل از ضرب آرام نشدنی کار صنعتی، احساس خاصی را - به صورت احساس بی اهمیتی فرد خارج از توده مردمی که مانند او هستند - بوجود می‌آورد.

مطالعات مستقل نشان می‌دهد که عنصر فردی در آندسته از نیروهای تولید که در حال کنار رفتن هستند، بطور روزافزون از زندگی خود ناراضی است، اما خواهان دگرگونی نمی‌باشد. اصل موضوع این است که وی نمی‌خواهد به شیوه قدیم زندگی کند اما در عین حال نمی‌تواند به شیوه‌ای جدید نیز زندگی نماید. لکن این تقصیر او نیست، بدبختی او است. طبق داده‌های مطالعات فرانسوی، بی دلیل نیست که بخش اعظم مردم فرانسه طرفدار دگرگونی هستند، اما کارگر سنتی سرکرده اقلیتی است که خواستار «تغییرات بنیادین» می‌باشد. بهرحال طرفدار وی از تغییرات بنیادین، در جامعه‌ای که بطور اساسی

■ پافشاری سرسختانه بر نظریه «ارزش کار» سبب شده است که اتحاد شوروی، یعنی یکی از غنی‌ترین کشورهای جهان از لحاظ منابع طبیعی، گرفتار فقر و بحران شود، و بخاطر عدم توانائی در تبدیل کار بدنی به کار فکری، در زمینه رشد فکری نسل جوان تارده چهل و دوم در جهان تنزل کند.

■ در ایالات متحده و بریتانیا، شمار مهندسان، تکنیسین‌ها و مدیران تقریباً با شمار کارگران در رده‌های مختلف برابری می‌کند. اما در اتحاد شوروی، در سال دوم پرسترویکا، در حالیکه دو پنجم نیروی کار در بخش صنعت را کارگران نیمه ماهر تشکیل می‌دادند، بالغ بر چهار میلیون نفر متخصص دارای گواهینامه مشاغلی داشتند که نیازمند چنین دانشی نبود.

■ در برابر هر ۱۰ نفر مهندسی که در ایالات متحده امریکا جذب اقتصاد می‌شوند، ۱۱۴ نفر متخصص با تحصیلات عالی غیرفنی وجود دارد. این رقم در آلمان غربی ۳۷ نفر، در فرانسه ۳۲ نفر و در شوروی فقط ۱۴ نفر است.

در حال دگرگونی است، دلنگی او برای دورانی که مورد نیاز وستایش بود، نشان می‌دهد. این در عمل به معنای تنازع بقای انواع است که مقدر گردیده.

درواقع، امروزه برای مثال روند مثبتی از تجزیه قدرت دولت جریان دارد. بسیاری از امتیازها به سطوح پایین، درست به سطح فرد شهروند، واگذار شود، اما کارگر صنعتی، با خواستن یک دولت «قوی»، حکومت متمرکز و قرار گرفتن همه در یک طراز باین امر مخالفت می‌ورزد، زیرا همه اینها به ماهیت کارش مربوط می‌شود. او استقلال نمی‌خواهد، ترجیح می‌دهد نیروی انسانی اجیر باقی بماند. او از مسؤلیت آزادی، یعنی موقعیت یک تولید کننده مستقل، می‌ترسد.

طبیعت بار سنگین را تحمل نمی‌کند و پرولتاریای صنعتی نیز بخاطر نگاهداشتن شغل، حفاظت از محیط زیست را به تاخیر می‌اندازد، زیرا بهزیستی وی مدیون بهره‌کشی بیرحمانه از طبیعت است. همه این نمودهای محافظه کاری کم و بیش در دهه پانزده سال گذشته در فرانسه، ایتالیا، ایالات متحده، بریتانیای کبیر، جمهوری فدرال آلمان و دیگر کشورهای مهم دارای اقتصاد بازار مشاهده شده است.

سرمایه دار سنتی نیز همین موضعگیری را تایید می‌کند. او مخالفت خود با تغییر شکل جامعه را براساس منافعتش استوار می‌سازد، اما واکنش وی اساساً با واکنش مخالف طبقاتی همسان است. به این دلیل در میان مالکان که امروزه شمارشان نه تنها هزاران بلکه میلیونها نفر است، نوعی قشر بندی بصورت اقلشار مترقی و محافظه کار شکل می‌گیرد.

سرانجام، جنبه‌ای بین المللی نیز وجود دارد. دوران جدائی ملت‌ها تقریباً روزه پایان است، اما کارگر صنعتی مخالف بین المللی شدن تولید و تحرك سرمایه می‌باشد. او طرفدار تقسیم بین المللی کار بر پایه ویژگیهای طبیعی، صادر نمودن کالا و مخالف وارد کردن آن است و برعکس طرفدار صادر نمودن سرمایه و مخالف وارد کردن آن است. اتفاقی نیست، عصری که پرولتاریا در آن دستخوش بیشترین تکامل شد، با دو جنگ جهانی و جنگهای محلی متعدد به تاریخ پیوست.

همه مطالب بالا در مورد پرولتاریای کشورهای که غلبه بر مانع وابستگی را آغاز کرده‌اند نیز، با برخی استثنائات در مورد پرولتاریای اتحاد شوروی، صدق می‌کند. جامعه ما از گذشته‌های دور متکی بر منابع طبیعی بسیار غنی بوده است که تاملتی می‌شد آنرا با سرکوب روابط کالا-پول و پرداخت مبالغی ناچیز به نیروی انسانی غیر معترض، بی رحمانه مورد بهره برداری قرار داد. بنابراین از دهه ۱۹۲۰ تا دهه ۱۹۴۰، در حالی که صنایع قوی استخراج و کارخانه‌ای بوجود می‌آمدند، مسئله با غارت روستاییان و استفاده از کاربردها و دهها میلیون کارگر به خدمت گرفته شده از میان مصرف کنندگان حل شد. از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰ این کار با مصرف مواد طبیعی بدون جان‌نشین صورت گرفت. بهرحال، در دهه ۱۹۷۰ چاه شروع به خشکیدن کرد. اما نظام حاکم مینائی برای نیروهای تولیدی جدید بوجود نیاورده بود زیرا برای چنین کاری سازمان داده نشده بود. به همین دلیل در دهه ۱۹۸۰ جامعه وارد دوره‌ای از دگرگونی‌های بحرانی شد. بعنوان نشانه بیماری، اعتصابهای پراکنده دقیقاً در صنعت استخراج، ماهیت جنبش اعتصابی توده‌ای را پیدا کرد و نه برای مثال در بخش متالورژی یا شیمی، که در آنجا نیز وضع بهتر نیست. صنعت استخراج معادن پایه اصلی مصرف منابع را تشکیل می‌دهد و نخستین صنعتی است که نیاز تغییرات شکلی را تجربه می‌کند.

نخستین جنبش‌های اعتصابی نشانه آن است که تضاد، که در هر جامعه معمولی یک منبع حرکت بشمار می‌آید، مجدداً وارد عمل اجتماعی می‌شود. این یک تناقض آشکار است که طبقه کارگر صنعتی، که براساس همه روندهای سخت جهانی در راه خارج شدن از صحنه و از نظر تاریخی محکوم به فنا است، بطور عینی برای ایفای یک نقش سیاسی فعال در این کشور فرا خوانده شده است. این ویژگیهای شوروی یکی از نخستین عواملی است که پرولتاریای ما را از برادرانش در کشورهای صنعتی غربی جدا می‌کند. بهرحال خطرهای بسیاری تحولات انقلابی در جامعه شوروی را تهدید می‌کند. خطر اصلی، فروپاشی اقتصاد و آلوده شدن آن به ایدئولوژی است.

■ بسوی اقتصادی غیر ایدئولوژیک

فلسفه اقتصادی ما هنوز هم در سرابی از افسانه‌ها سرگردان است. یکی از این افسانه‌ها از پرولتاریا یک بت می‌سازد، یعنی طبقه ذاتاً «بیشرویی» که منافع آن باید به هر قیمت حفظ شود. ما بیشتر این امر را با پریشان گونی‌های مغرورانه مورد بحث قرار داده‌ایم، اما درک و احساسات شخصی و تجربه گرایی در زندگی، موضوعی کاملاً متفاوت است. در سال ۱۹۷۶، نویسنده که در کار استخراج ذغال کک برای صنایع آهن و فولاد بود، از یک معدن ذغال سنگ در شهر «تکوارچلی» دیدن کرد.

یک شهر کوچک تمیز، با مهمانخانه داران مهربان، یک مرکز معمولی برای اجتماعات، و یک گروه خوب رقص کودکان. معدن با تجهیزات قبل از توفان نوح (بسیار قدیمی) مجهز و کار زیان آور است. اما مدیران توضیح دادند که معدن بسته نمی‌شود «بنابراین مردم مجبور نیستند بروند میوه بچینند. نمی‌توان اجازه داد که طبقه کارگر کاهش یابد.»

ظاهراً مردمی که در معدن تکوارچلی کار می‌کنند تنها کسانی نیستند که چنین وضعی دارند. در سال ۱۹۸۹ در همه جای کشور معادنی وجود داشت که ضرر می‌داد. با جریانی که از دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، نیروی تولید در بخش زیر زمینی ۵۰ درصد کاهش یافت که معادل ۱۷ درصد نیروی تولید در آلمان فدرال بود. تصویر مشابهی در همه شاخه‌های سنتی اقتصاد شوروی پیدا شد. بر اثر آن سطح زندگی پرولتاریا کاهش یافته است، مسئله‌ای که بطور ویژه معدنچیان در تابستان گذشته آنرا کاملاً روشن ساختند. این است چیزی که «دفاع» از منابع طبقه زحمتکش شوروی به بار آورده است.

این واقعیت که قدرت حکومتی از آغاز به یک طبقه تعلق داشته است، این قدرت را مجبور می‌سازد تصمیمهایی اتخاذ کند که بطور عینی با منافع جامعه مغایرت دارد، مانند حفظ شاخه‌های غیر سود آور بطور تصنعی، تثبیت قیمتها با فاصله بسیار زیاد از هزینه واقعی تولید، و افزایش تورمی دستمزدها و حقوقها، و بدین ترتیب وخیمتر کردن تورم و سست نمودن پایه‌های اقتصاد. با این همه، قدرت مزبور در کارگران احساسی در مورد نقش همواره پیشرو و مسیحایی آنان و حقانیت تاریخی و همیشگی شان، پرورش داده است. نتیجه‌ای که باید گرفت ساده است: هر تصمیمی که برخلاف منافع جامعه باشد نمی‌تواند در بلندمدت مینایی برای بهزیستی حتی یکی از طبقات آن قرار گیرد.

برای خارج شدن از ورطه فقری که همچنان در آن فرو می‌رویم، باید رابطه مالکیت را با نیازهای شکل بندی بازار منطبق سازیم، یعنی باید زبان کامل افسانه دیگری را نیز درک کنیم - افسانه «بهره‌کشی بر مبنای سلب مالکیت از ارزش اضافی که پرولتاریای کارخانه بوجود آورده است.» این باور که از لحاظ نظری نادرست بود، هنگامی که بعنوان یک راهنما برگزیده شد بسادگی جنبه مخرب پیدا کرد. رویهم رفته، مسئله ساده است: از آنجا که اشکال مالکیت خود را با سطح پیشرفت اجتماعی منطبق می‌سازند، مالکیت می‌تواند انواع گوناگون داشته باشد - شکلهای فردی یا جمعی، دولتی یا سهامی، یا بدون نیروی

کار مزد بگیر. نکته اصلی آن است که مالک باید نفع مسلم در کاهش هزینه های کار صنعتی داشته باشد، زیرا توان تولیدی کارگر جدید پاسخگوی هزینه های اجتماعی وی نیست. نقش مقامات در این وضعیت آن نیست که شکل «خوبی» از مالکیت را برپا دارند بلکه آنست که سیاست مناسبی در زمینه توزیع و توزیع مجدد در پیش گیرند که افزایش نیروهای تولید و پیشرفت اجتماعی کشور را موجب گردد.

البته این افسانه ها و دیگر افسانه ها به سختی مبنایی رازگونه دارند. بیابید به قلب مسئله بزنیم: با فشاری سرسختانه بر «نظریه ارزش کار» بوده است که سبب شده این کشور یعنی یکی از غنی ترین کشورهای جهان از لحاظ منابع طبیعی، در مهلکه يك بحران گرفتار آید. در این مورد استدلال های مخالف کاملاً قابل پیش بینی است. برای این کار، توانایی خواندن کفایت می کند، کافی است سلولهای خاکستری مغز يك نفر به کار گرفته شود تا به روشنی زنجیره پظاهر بی ارتباطی از شکست ها را ببیند که حلقه نخست آن این اعتقاد است که «کار منبع اصلی ثروت مادی و معنوی جامعه است». نه، هر کاری چنین نیست. کاری که کارگر يك کارخانه را از حالت انسانی خارج کند چنین نیست. این نوع کار وسیله ای است برای آماده کردن ثروت مادی موجود، بعنوان ثروتی بی مدعی، و قرارداد آن در دسترس جامعه بدون توجه به شعور و احساسات مردم. تنها کارفکری که از امکانات بالقوه طبیعی فراتر می رود، بهزیستی می آفریند.

با دستکاریهای ابتدایی می توان «کوارتز» و

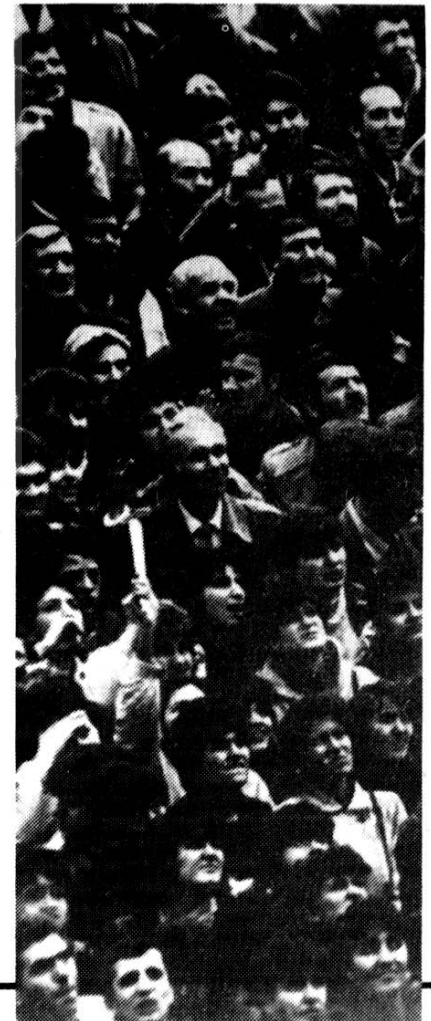
«سیلیکن» را بدون هرگونه استفاده عملی در ترکیبی ناقص بکار برد یا در يك سد برای نیروگاه برق قرارداد. یا می توان آنها را در زیر پردازنده ها (Microprocessors) قرارداد که قدرت حیات بخشی بالقوه نظام اکولوژیک را چند هزار برابر می کند و نیاز به کارخانه ها و سدهای قدیمی که فضای حیاتی را بسیار اشغال می کنند و برای سلامت بشر زیانبارند، از میان می برد.

نظریه «هزینه کار» تنها يك نظریه اجتماعی در مورد تلف شدن مواهب محیطی نیست. در اینجا نیست که می توان مبنای ناپسامانی های اجتماعی و اقتصادی را یافت: تعیین قیمت های فروش در سطحی کمتر از قیمت عادی برای مواد اولیه و دیگر مواد، بی ثبات بودن بهای محصولات کم و بیش بیچیده، پائین آمدن افراد برخوردار از علم و فن و خلاقیت تا سطح يك قشر تقریباً بی نوا با حقوقی ناقص، اعلام يك جمع کاری (بجای خانواده) بعنوان «هسته اصلی اجتماع»، کار کردن يك زن بعنوان کارگری ساده، افزایش مرگ و میر کودکان، استهلاک کلی منابع کار، خشک شدن دریاها، زیر آب رفتن جلگه ها و و دیگر «پروژه های ساختمانی قرن»، يك عمر کوتاه؟ این وضع تا بدانجا ادامه پیدا کرد که هم زمان با «قول رسمی» مبنی بر اینکه نسل حاضر در جامعه کمونیستی زندگی خواهد کرد، نارضایی دائمی مصرف کننده شوروی بعنوان يك قانون سوسیالیسم اعلام شد. ادعا شده بود که يك «انسان نو» باروندی سریعتر از غرب در حال تکامل است. در نتیجه احتیاجات وی بطور عینی شاخصهای رشد تولید مادی را پشت سر می گذارد و پارمترهای این رشد را تعیین می کند.

ما به علت آن که اسیر برنامه های خود بودیم، کارفکری را چنانچه کار بدنی نساختم بلکه تفاوت های میان آنها را با «نقش تعیین کننده کارگر در آن روند» از میان بردیم. در نتیجه کشوری که زمانی بخاطر دانشمندان، متفکران و مبتکران خود مشهور بود، در زمینه رشد فکری نسل جوان به رده شرم آور چهل و دوم در جهان فرو افتاد.

در واقع راه جهنم با نیت خیر بيموده می شود. نظریه هزینه کار تبدیل به ادعائی اقتصادی برای مفاهیم برابری و عدالت، که پیش از این در نخستین جامعه طبقاتی بوجود آمده بود، شده است. نارسائی ترجم انگیز این نظریه نه در زمینه تبیین جهان بلکه در تغییر آن است. در عین حال به این واقعیت توجه نشده که بشر، با وجود تنها و منزوی بودن، بخشی از يك نظام جامع متشکل از اجزا و عوامل متعدد - یعنی طبیعت - است. تا زمانی که باردیگر توازن از دسته رفته و مبادله ای برابر میان جامعه و دیگر بخش های جاندار و بی جان طبیعت برقرار نشود، آرمانهای برابری و عدالت بطور عینی قابل دستیابی نخواهد بود. تحمیل این آرمانها به يك جامعه مبتنی بر بازار، منجر به سوسیالیسم سر بازار می شود. همان گونه که خطوط راست در يك فضای منحنی عمل نمی کند، هیچ اقدام محدود و موقتی نیز، هر چند درست، کارساز نخواهد بود.

اگر واقعا می خواهیم به آرمانهای سوسیالیستی حیات ببخشیم، باید به مسیر قوانین عام تاریخی بازگردیم. و ما همچون گذشته به این آرمانها اعتقاد داریم: جامعه ای آزاد، خوشبخت و مبتنی بر عدالت و شکوفایی شخصیت.



رئیس جمهوری روسیه:

وظیفه اصلی رهبران شوروی سیر کردن مردم است

* بوریس یلتسین رهبر جمهوری روسیه شوروی خواستار پایان یافتن رویارویی با میخائیل گورباچف رئیس جمهوری اتحاد شوروی شد و گفت: وظیفه اصلی رهبران کشور سیر کردن مردم است.

به گزارش رویتر، وی که در پارلمان فدراسیون روسیه سخنرانی می کرد، گفت: همزمان با نزدیک شدن زمستان، خطر قحطی همه مسائل را تحت الشعاع قرار داده و رویارویی را به صورت يك مسئله لوکس درآورده است؛ مسئله ای که سیاستمداران اکنون نمی توانند به خوبی به آن بپردازند.

وی گفت: زمانی که مغازه ها خالی است و کارت جیره بندی و کوپن وجود دارد، امکان برقراری دموکراسی واقعی و آزادی واقعی وجود ندارد. رهبر روسیه افزود: داشتن منطق رویارویی، منظر مبارزه، سیاستی که رئیس جمهوری ما اخیراً به آن اشاره کرد، قابل قبول نیست، زیرا روسیه به تجربه دریافته است که مبارزه سیاسی آینده ای ندارد و بسیار گران تمام می شود.

یلتسین گفت: اجلاس جاری و کامل پارلمان روسیه در مورد اساسی ترین مسئله ای که با آن روبروست، یعنی: «چگونه و با چه چیز می توان مردم را سیر کرد؟» تصمیم خواهد گرفت.

از سوی دیگر بوریس یلتسین، رئیس جمهوری روسیه شوروی، ماه گذشته خواستار برگزاری همه پرسی برای دادن قدرت فوق العاده به میخائیل گورباچف شد.

به گزارش رویتر، وی گفت: این همه پرسی باعث خواهد شد که کشورمان به بحران کشیده نشود.

در این حال، رهبر نیرومندترین جناح پارلمان شوروی گفت: اگر گورباچف برای اعاده نظم در کشور اقدام فوری انجام ندهد، از وی خواهد خواست که استعفاء دهد. سرهنگ «ویکتورالکسی نس» گفت: جنگ داخلی در کشور آغاز شده و ملی گراها در برخی جمهوری ها، با استفاده از اسلحه و تحریک پارلمان های محلی، علیرغم خواست واقعی مردم، برای اهداف جدائی طلبانه تلاش می کنند.

وی اظهار داشت: اگر رئیس جمهوری به وعده های خود مبنی بر جلوگیری از فروپاشی کشور عمل کند و نظم اعاده شود، ما از وی حمایت خواهیم کرد، در غیر این صورت خواستار برکناریش خواهیم شد.